

اشاره‌ای به گرفتاریهای  
قائم مقام در کرمان و یزد

- ۳ -

اکنون دنباله رقابت زمان حسینعلی میرزا فرمانفرما را در واقعه بوشهر و گرفتاریهای جنوب هم ، باید دید ، « و جای پای زن » را در این برهه از زمان هم باید جستجو کرد . در سال هزار و دویست و سی و هفت ، مخدره مکرمه ، صبیئه مرضیه محمد تقی خان افشار ارومی حرم محترم نواب فرمانفرما [ یعنی زن همشوی دختر امیر گونه خان ] والده نواب رضاقلی میرزا نایب الایاله و تیمور میرزا حسام الدوله ، برای ادای حج از شیراز روانه کشته ، چون به مسقط رسید ، صید سعید خان امام مسقط با تمامی اعیان تا لنگرگاه کشتی به استقبال آن مخدره شتافته او را به احترام تمامی به مسقط برده آنچه لازمه خدمتگزاری بود به عمل آورده ، مبلغی وجه نقد و مرورارید و جواهر پیشکش نموده ، پس به توسط خدمتگزاران آن مخدره ، معروض داشت که اگر در خدمت نواب فرمانفرما توسط کنید که مرا درسلك بندگان - چنانکه برقرارم - به افتخاری تازه سرافراز فرماید و نواب شاهزاده خانم خواهر نواب نایب الایاله را [ مقصود دختر همین خانم است ] در عقد ازدواج من در آورد فلان مبلغ پیشکش دهم ، و والده نواب نایب الایاله استدعای او را قبول نموده از مسقط به جانب حرمین شریفین شتافت و پس از حصول مقصود ، عود به مسقط نمود ، و امام مسقط بیش از پیش خدمتگزاری کرده باز تقاضای مطلب نمود ، و چون آن مخدره وارد شیراز گردید ، او را « نواب حاجیه » گفتند .

درسال ۱۲۳۸ هـ [ ۱۷۲۲ م ] حرم محترم دیگر نواب فرمانفرما ، والده نواب سپهسالار برای ادای حج بیت الله از شیراز وارد بندر بوشهر گردید ، و شیخ عبدالرسول خان بوشهری ، هم برای ادای حج در جناح حرکت بود ، در راه خدمتگزاری نواب فرمانفرما از مالیه خود تدارک سفری که سزاوار سلاطین بود نموده دو کشتی بزرگ ملك خاصه خود را - که نام یکی از آنها جهاز نصرت شاهی ، بود حاضر داشته ، ذخائر و زادسفر را ذهاباً وایاباً در یکی گذاشته ، خود و مخدره مستوره و خدمه و خدمتکاران بر جهاز نصرت شاهی نشسته از خلیج فارس و دریای عمان و یمن گذشته به شرف زیارت حرمین شریفین رسیدند و شیخ عبدالرسول خان در همه جا مانند یکی از چاکران در خدمتگزاری استوار بود و چندان زر و سیم بر اعراب بزل و بخشش داشت که نام حاتم طائی فر و گذاشت .

چون این اخبار به نواب حاجیه رسید آتش کینه هووئی زنانه در کانون سینه اش زبانه کشید ، و برای امام مسقط پیغام فرستاد که چون شیخ عبدالرسول خان بوشهری به حوالی مسقط آید ، او را گرفته در حبس نگاهدار ، و تعرضی به والده سپهسالار نرسانیده او را با احترام

تمام روانه شیرازش نما تا آنچه وعده کرده ام وفا نموده ، نواب شاهزاده خانم را در عقد نکاح تو در آورم .

چون کشتی شیخ عبدالرسول خان به حوالی مسقط آمد ، امام مسقط چندین کشتی پر از توپ و تفنگچی فرستاد ، او را محاصره نموده ، چندان جنگ کردند که باروت تفنگچیان بوشهری تمام شده ، شیخ عبدالرسول خان ، مرگ را معاینه دیده ، به آواز بلند حکم نمود که اهالی کشتی غسل کرده کفن پوشیده ، محمد ناخدا ، کشتی را آتش زند تا عبدالرسول و حرم فرمانفرما گرفتار مذلت اسیری نشوند .

چون حرم فرمانفرما مطلع گردید ، بی چادر و معجر ، خه در پای شیخ عبدالرسول خان انداخت که اگر ما را اسیر کنند ، چهار روزی بیشتر نخواهد بود و نواب فرمانفرما صید سمید را به سزای خود رسانیده مسقط را خراب کند و اهالی را اسیر نماید . . . .  
شیخ عبدالرسول خان را از غیظ فرو آورد ، و اهالی مسقط داخل جهاز «نصرت شاهی» شده ، تعرضی به حرم نواب فرمانفرما نرسانیده . شیخ عبدالرسول خان را گرفته به مسقط برده ، نزدیک به سالی محبوس گردید .

صید سمید خان ، امام مسقط ، وزیر خود را با جماعتی دیگر روانه شیراز داشت . و نواب حاجیه به عهد خود وفا نموده - بعد از اذن از نواب فرمانفرما - شاهزاده خانم دختر خود را به حباله نکاح امام مسقط در آورده روانه مسقط نمود و شیخ عبدالرسول خان از مسقط نجات یافته عود به بوشهر نموده ، به سختیهای خشن ، خاطر نواب حاجیه را آزرده می داشت و اعتنائی به نواب نایب الایاله و تیمور میرزا پسران نواب حاجیه نداشت .

تا آنکه ، در سال ۱۲۴۶ هـ [ ۱۸۳۰ م یعنی ۹ سال بعد از این حوادث ] نواب تیمور میرزا حسام الدوله ، با خوانین دشتستان معاهد گشته ، با چندین هزار تفنگچی بندر بوشهر را محاصره نمود ، شیخ عبدالرسول خان فرار کرده خود را به کشتی رسانیده در میان دریا ایستاده ، ملاحظه بندر بوشهر می نمود که آنرا غارت نمودند ، و مال التجاره تمامی تجار غریب و بومی را بردند ، و بعد از دو روز که از شکافتن دفاین و خزاین فارغ شدند ، در خدمت نواب تیمور میرزا بوشهر را گذاشته عود به دشتستان نمودند . (۱)

نباید فراموش کرد که بندر بوشهر در واقع وارث موقعیت سیراف ( شیلو ، شیلاب ، شیله آب ) بود و طبناً ثروت جنوب ازین دروازه وارد میشد . ما در تاریخ می خوانیم که در سال ۳۴۸ هـ [ ۹۵۹ م ] تاجرانی در سیراف زندگی میکردند که وقتی یکی از آنها بیمار شد ، به قول ابن حوقل ، در آستانه مرگ وصیت کرد ، ثلث مالش - یا مقدار بیشتر ، به سبب نبودن وارث - به نهصد هزار دینار ( نهصد هزار سکه طلا ) بالغ شد و این علاوه بر مرکب خاص [ کشتی مخصوص ] بود . . . . (۲)

وقتی ، شیخ نصر ، در زمان کریمخان ، به آبادانی بوشهر پرداخت ، طولی نکشید که سرمایه های بزرگ در آن شهر جمع شد ، و هر سال دو کروڑ روپیه پول نقد به هندوستان میفرستاد و ادویه جات وارد میکرد ، بعد از و شیخ ناصر که با هندوستان و سواحل بحر عمان

تجارتی داشت ، پسرش ، بعد از فوت او از میراث او مالک سیصد هزار تومان وجه نقد و سه هزار شتر و ششصد مادیان شد ، و تمامی این مکننت به دست لطفعلی خان زند افتاد ، و در زمان سلطنت پادشاه ذبیحآقا محمد شاه - طاب ثراه - يك دسته از عساکر گرجی مأمور ساختلو شهر بودند ، و چون از پسر شیخ ناصر ، مطالبه مسکرات میکردند ، از عمده نگهداری آنها بر نیامده ، از دربار پادشاهی استدعای احضار آنها را نمود ، ... شیخ ناصر بوشهری علاوه بر بوشهر حکومت بحرین را هم داشت و او اول کسی است که از زادی نجد ، اسب تجدی و مادیان عربی فرستاد آوردند و در دشتستان در ایلخی خود رها کرد ، و آنچه اسب عربی معروف فارس است در شیراز و غیره از همان تخمه است . (۱)

حالا بر گردیم به دنبال داستان شیخ عبدالرسول خان ، وروابط او با فرمانفرما و اولاد فرمانفرما که مسئول تأمین سرزمینهای ماوراءکنل دختر و کازرون بودند ، و متأسفانه امنیت اجتماعی بوشهر را - که میبایست اطمینان تمام تجار چین و هند و افریقا را جلب نماید - بدینگونه تأمین نمودند ، این واقعه بجدی اثر ناشیست داشت که به دستور فتحعلی شاه قرار شد « اموال منهبوه » را دوباره مستردکنند . فرمانفرما متوجه شد که بازگشت امنیت جز به کمک شیخ عبدالرسول ممکن نیست ، ناچار ازو استمالت کرد ، شیخ قبول کرد ، بشرط آنکه خوانین دشتستان را - که اموال را غارت کرده بودند تحویل او دهد . حالا بهتر است دوباره از قول میرزا حسن فسائی بشنویم :

... نواب فرمانفرما در اوایل زمستان این سال [۱۲۴۷ / ۵ / ۱۸۳۱ م] به ظاهر برای تفرج کازرون و نواحی دشتستان از شیراز حرکت فرمود ، و نواب رضا قلی میرزا نایب‌الایاله و تیمور میرزا حسام‌الدوله و نواب هولاکومیرزا - پسر نواب شجاع‌السلطنه - و ... از شیراز حرکت فرمود و بعد از ورود به کازرون در باغ نظر (۲) فرود آمده چند روزی توقف نمود ،

### ۱ - مرآت البلدان ناصری ص ۳۰۰

۲ - در کتابهای تاریخ ما ، چندین باغ نظر نام برده شده است . مثل باغ نظر اسفهان که به قول آندراج دریاچه‌ای کلان داشته ، و باغ نظر وکیل شیراز (فارسنامه ص ۹۲۰) ، که منزل مرحوم وکیل بوده ، و باغ نظر کرمان که آنرا به نظر علی خان زند نسبت داده اند ، و باغ نظر علی مردان خان که در عصر صفویه در قندهار ساخته شده بوده (مجمع التواریخ مرعشی ص ۱۴) ، و همین باغ نظر کازرون که حاج علی خان در حدود ۱۰۸۰ ساخته (فارسنامه ص ۲۴۹) .

گمان بنده اینست که انتساب این باغها به شخص نیست ، بلکه مقصود پارك عمومی و نظر گاه و منظر عمومی بوده است و باغ نظر گاه ، هرات هم از همین نوع بشمار میرفته (روضات الجنات ص ۳۴۷) ، و شاید هم در اصل باغ نظر گاه بود که خلاصه شده و به صورت باغ نظر در آمده است . با این ترتیب باید ایهام خواجه حافظ را در شعر نیز به چنین باغی راجع دانست آنجا که گوید :

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست  
درین باب رجوع شود به آسیای هفت سنگ ص ۱۴۱ .

پس از کازرون به خشت و دالکی و برازجان رفته ، ... و چون شیخ عبدالرسول خان از شاهزادگان وحشت داشت ، از بوشهر خارج شده و به دریا رفته در کشتی قرار گرفت . نواب فرمانفرما باقلیل جمعیتی ... وارد بوشهر گردیده در خانه شیخ عبدالرسول خان - که مشهور به ارگ است - نزول اجلال نمود ، و نواب رضا قلی میرزا ، رئیس محمد باقر پسر رئیس حسین تنگستانی را گرفته روانه بوشهر نمود ، .. و میرزا جعفرخان خود موجی و خوانین دیگر را به دست آورده روانه بوشهر داشتند و سالم خان برازجانی را نیز در شهر حبس نمودند ، و جناب مشیرالملك بر کشتی نشسته . در غاوی (لنگرگاه) رفته ، شیخ عبدالرسول خان را مطمئن داشته ، عود به بوشهر نمودند .

روز دیگر نواب فرمانفرما ، رئیس محمد باقر و سالم خان ، و میرزا جعفر خان و سایرین را که باعث غارت بوشهر شده بودند زنجیر کرده به دست شیخ عبدالرسول خان سپرد ، و شیخ ، سر زنجیر آنها را بردوش خود گذاشته ، از میان بازار بوشهر گذشته ، آنها را در کشتی گذاشته روانه جزیره خارک داشت ، و بعد از مدتی ، آنها را - جز میرزا جعفرخان - در دریا غرق نمود ؛ و میرزا جعفرخان از حبس گریخته به شیراز آمد (۱) ...

فرمانفرما ، بندر بوشهر را به جمال خان شیرازی پیشکار شیخ عبدالرسول خان وا گذاشت و شیخ عبدالرسول خان را ... ملازم رکاب خود داشته به جانب شیراز شتافت ، ... بعد از ایام عاشوراء محرم سال ۱۲۴۸ [ژوئن ۱۸۳۳ ، تابستان] ... شیخ عبدالرسول خان را خلعت داده روانه بوشهرش نمود ، (۲)

رضا قلی خان هدایت که درین روزها در شیراز پیشکار رضا قلی میرزا پسر فرمانفرما بود میگوید : ... چون شیخ را باوالد مؤلف در طهران و شیراز اخوت و مودت اتفاق افتاده بود ، و مرا درین اوقات در خدمت نواب نایب‌الایاله محرم شمر ، شبی که به خارج شیراز نقل مکان کرده بود ، از بنده مشاورت نمود که از کدام راه به بوشهر رفتن من اسلم و اصلح است ؟ چون از عداوت اهالی دالکی و شبانکاره و برازجان با وی اطلاعی داشتم ، گفتم ... اگر از راه لیراوی به بندر شوی به طریقه حزم اقرب است ، وی گفت که از ولی خان ممسنی که طاغی و در قلمه سپید یاغی است ایمن نیستم ، چون او را [ یعنی ولی خان را ] با من بنده [ یعنی هدایت ] کمال و داد بود ، نامه بدو نگاشتم که سواری چند به همراه دریاییگری کرده او را به منزل رسانند . همانا در عرض راه ، اندیشه دیگر به خاطر آورده بود ... از راه بنوعی به دالکی رفت . (۳)

حالا باز دنباله حماسه آمیز واقعه را از قول میرزا حسن فسائی بشنویم .

... چون وارد قریه دالکی دشتستان شد ، خوانین دشتستانی مانند حاجی محمدخان

۱ - این شخص مؤلف تاریخ حقایق الاخبار ناصری است که بی انصاف يك كلمه هم در باب این وقایعی که خودش در آن شرکت داشته ننوشته است . بفرمائید ، این هم از حقایق الاخبارمان .

۲ - فارسنامه ناصری ص ۲۸۰      ۳ - روضة الصفا ج ۱۰ ص ۲۷

برازجانی و محمد امین خان شبانکاره‌ای و محمد علی خان و باقرخان پسران احمدشاه‌خان تنگستانی که هر يك مطالبه خون قبیله خود را از شیخ عبدالرسول داشتند ، اطراف منزل شیخ را گرفته ، و تمام گماشته و ملازمان او را کشتند یا فرار نمودند - جز خود شیخ و غلام سیاه سواحلی که پناه به برجی برده - غلام تفنگ را پر کرده به شیخ میداد ، و به هر گلوله که می‌انداخت دشمنی راهلاک می‌ساخت ، تا آنکه باروت و گلوله‌اش تمام گشته جز يك تفنگ پر کرده باقی نماند . پس سر تفنگ را بر سینه خود گذاشته خود را کشت و تنگ اسیری را بر خود روا نداشت . (۱)

چنین بود پایان پرشکوه کار شیخ عبدالرسول که من او را «نهنگ دریا» خوانده‌ام، حالا متوجه شدید که عدم تدبیر و سوء سیاست ملوک زادگان چگونه همه ایلات و خوانین و مرزداران جنوب را به خاک فلاکت و بدبختی و نابودی می‌کشاند و چگونه زمینه را برای لنگر انداختن کشتی‌های انگلیسی در ساحل بوشهر ، آماده می‌ساخت .

وقتی رضا قلی میرزا به خیال سروسامان دادن بوشهر افتاد ، بازم « اهالی بوشهر و تجار اذین ازدحام متوحش گشته ، به خیال آنکه همان معامله غارت سابق را تازه خواهند نمود ، هر کس آنچه را توانست برداشته در کشتی گذاشتند و پناه به دریا بردند ، و شیخ نصر خان پسر شیخ عبدالرسول خان و جمال خان شیرازی بر زورقی نشسته خود را از بوشهر به غای - که جای ایستادن کشتی‌های بزرگ است - رسانیده پناه به کشتی دولت بهیبه انگلیس بردند ... (۲)

باز از هدایت بشنوم : « . . . اگر چه در آن صفحات بروز طاعون بود و مؤلف را [ یعنی رضا قلی خان هدایت را ] نیز رمعی شدید ، و هوا در غایت حرارت - بنده را مجبور به خدمت نایب الایاله [ رضا قلی میرزا ] کرده روانه آن صفحات نمودند ، ... به سرعت راه درنوردیدیم و به دو سه روز به دالکی رسیدیم . هنوز ، خون دریا بیگی در برج پاشیده ، و در دیواراز گلوله بسیار خراشیده بود . » (۳)

بنده دیگر هیچ چیز ندارم که بر نوشته هدایت بیفزایم ، جز این که يك دقیقه سکوت کنم . امیدوارم تو هم خواننده عزیز نیز درین سکوت با من همراه باشی .

\*\*\*

پایان کارخاندان دریا بیگی را هم بشنوید ، بیست سال بعد ، یعنی در ۱۲۶۵ هـ [ ۱۸۴۸ م ] ( زمان امیر کبیر ) بهرام میرزا ممتازالدوله حاکم فارس ، حکومت بوشهر را به شیخ نصرخان پسر شیخ عبدالرسول خان واگذاشت ، اما در همین روزها ، محمدعلی خان ناظم الملك شیرازی ، ... از دربار معدلت مدار تقاضای حکومت بندر بوشهر را نمود ، و بعد از رسیدن فرمان مبارک و اجازه حکومت (۴) ، مشارالیه برادر کهنتر خود حاجی میرزا مهدی خان را نایب حکومت خود نموده روانه بندر بوشهرش نمود و با او معاهده فرمود که زمان ملاقات ، شیخ

۱- فارسنامه ناصری گفتار اول ص ۲۸۱ - ۲- فارسنامه ص ۲۸۱ . ۳- روضة الصفا ج ۱۰ ص ۳۸ . ۴- درست مثل خلفای عباسی ، که در يك زمان فرمان حکومت کرمان را فی‌المثل به محمدبن طاهر و یعقوب بن لیث می‌دادند یا فرمان ماوراءالنهر را به عمرو لیث و امیر اسماعیل سامانی ( هر دو در يك زمان ) ، صادر می‌کردند .

نصر خان را گرفته مجبوس بدارد . چون شیخ نصر خان از مواضع ناظم الملك مطلع گردید اموال خود را در کشتی گذاشت و به جزیره خارک فرستاد ... [اندکی بعد، به علت آشفتنگی فارس و خصوصاً طغیان سید یحیی به نیابت باب، حاکم فارس عوض شد و فیروز میرزا نصر - الدوله به فارس رفت و او] ... شیخ نصر خان را از بوشهر بخواست ، چون وارد شیراز شد (۱) روانه طهران داشت و حکومت بوشهر و مضافات و دشتستان را به میرزا حسنعلی خان ولد ارجمند حاجی میرزا علی اکبر قوام الملك عنایت فرموده او را به لقب دریا بیگی سرافراز نمود ، چون این خبر در بوشهر به شیخ حسین خان عموی شیخ نصر خان [ برادر شیخ عبدالرسول خان ] رسید، جماعتی از اعراب و الوار را با خود یار ساخته برج و باروی بوشهر را استوار بداشت... و چند کشتی آماده بداشت که اگر کار بر او تنگ گردد در کشتی نشسته فرار کنند ... نواب والا نصر الدوله ... مصطفی قلی خان اعتماد السلطنه را با دو فوج سرباز قراگوزلو ... بادو اراده توپ روانه بوشهر بداشت ... او مکتوبی به اهالی بوشهر - که بیشتر مردمان تجارت پیشه و تبعه دول خارجه اند نوشت که چون شیخ حسین خان در فرمانبری دولت قوی شوکت تمدنموده و دفع او بر چاکران دولتی لازم است و این کاری قتل و غارت اهل بوشهر صورت نیندد، هر کس جان و مال خود را می خواهد بسلامتی از بندر کوچ داده ، چند روزی در دهات توقف نموده تا کار شیخ حسین خان به یک جانب رسد .

خواهید گفت نتیجه چه شد ؟ شیخ حسین خان که پراکنده گی صدساله خانوادگی خود را می دید ، و قتل و غارت های دولتی را بیاد می آورد ، یک جوانمردی بزرگ نشان داد ، او خود را فدا کرد تا مردم غارت نشوند ، فسائی گوید ... شیخ حسین خان مردم را مشوش - خاطر دید ، آنها را بخواست ، که شما آسوده باشید که من با نوکر شاهی جنگ نمی کنم ، و امشب از راه دریا می روم . پس گمر کچیان را بخواست و آنچه وجه گمرکی حاضر بود از آنها گرفته ، با عیال بر کشتی نشسته ، به جانب بصره رفت ... » (۲) چنین بود پایان کار شیخ نصر که نقطه پایانی بود بر زندگی قهرمانانه خاندان دریایی بیگی بوشهر آنچه خوش گفته اند بنده حلقه بگوش از نوازی برود لطف کن لطف ، که بیگانه شود حلقه بگوش

\*\*\*

این را هم البته به ذهن نیاورید که اینها که کلمه شیخ در اول نام آنهاست ، جزء شیوخ عرب بوده اند ، یا با فارسی ها سر جنگ داشته اند .

بگذریم ازینکه البته در ایران اقوام بزرگ عرب و ترک و ترکمن و هندو و غیر آن هستند که قرنهای درین مملکت بوده اند و کاملاً ایرانی هستند . این شیوخ هم که نام بردم علاوه بر اینکه فارسنامه همه جاز آنها به نام شیخ ناصر بوشهری ، شیخ نصر بوشهری ، شیخ عبدالرسول خان بوشهری ، شیخ حسین خان بوشهری نام می برد ، باید عرض کنم که همین شیوخ از بنده و جنابمالی که اینجا نشسته ایم خیلی ایرانی تر و خیلی علاقه مندتر به تمدن ایرانی بوده اند . کافی است که تنها به کتاب « قلمه شیخ سیراف » (۳) از انتشارات انجمن آثار ملی توجه بکنید ، این قلمه که به نوشته همان کتاب ، در کنار جاده ، بر روی تپه ای بلند مشرف به دریاست ،

- ۱ - معلوم بود که به او تأمین داده بوده است و گرنه دلیلی نداشت که او به پای خود به مقتل بیاید .
- ۲ - فارسنامه ناصری ص ۳۰۳ و ۳۰۵ و ۳۰۶ .
- ۳ - سیراف همان بندر طاهری است که تا بوشهر سی چهل فرسنگ فاصله دارد .

بدر بزرگ شیخ ناصر نصوری. - یکی از مالکین این بندر - بنا کرده ، شیخ چهار جد شیخ ناصر نصوری [ یا به عقیده من نسوری ] (۱) حدود صد هفتاد سال پیش این قلعه را بنا کرده است (۲) یعنی حوالی ۱۲۲۴ ق [ ۱۸۰۹ م ] و همان سالهایی که فرمانفرما حسینعلی - میرزا حکومت میکرد ، و بیست سال قبل از انعقاد ماهده ترکمان چای. البته این قلعه انبار باروط هم داشته ، انبار سرب هم داشته ، شمشیر خانه و توپ خانه هم لابد آنجا بوده است ، که قلعه را برای رقص و تئاتر طبعاً نمیساخته‌اند ، اما در کنار همه اینها ، يك سالن بزرگ هست ، ( ایوان غربی ) ، که برای تقویت روحیه سربازان و شیوخ - علاوه بر انبار باروط و سرب - از آن سالن هم استفاد می‌شده است . خواهید گفت این انبارچه بوده؟ دیوارهایی که بر آن ۱۷ پرده از داستانهای شاهنامه نقاشی و گچ بری شده بود و این گچ بری ها هنوز وجود دارد و تصویر آن در همین کتاب هست ، بدین شرح :

۱ - پرده گفتگوی زال و رستم ( پدر و پسر ) ، ۲ - رستم پیل سپید را می‌کشد ، ۳ - کیخسرو و کیکاوس در کنار هم ، ۴ - کشته شدن سهراب بدست رستم ( در حالی که سهراب کشته شده‌است و افتاده خوار و رستم جامه بر تن می‌درد ، و دو اسب پهلوانان برابر هم مبهوت ایستاده‌اند ) ۵ - سیاوش در حال شکار ، ۶ - سیاوش و گذشتن از آتش ، ۷ - گودرز و گیو در کنار هم که نام آنها بخط خوش در کنارشان نوشته شده است ، ۸ - بر تخت نشستن کیخسرو و وزیران پیر در کنار او ، ۹ - کندن اکوان دیو قطعه زمینی را که رستم بروی آن خوابیده ، و در حال افکندن آن به دریا ، ۱۰ - رستم از چاه ، بیژن را بیرون می‌کشد ، ۱۱ - رستم دیو سفید را می‌کشد ، ۱۲ - بهمن پسر اسفندیار ، برای کشتن رستم سنگی از کوه پرتاب میکند ، و رستم با پای خود آن سنگ را بازمیدارد ، ۱۳ - رستم تیر به چشم اسفندیار می‌اندازد ، و اسفندیار در گیر و دار آنست که سر را دانه قریوس زین بنهد ، ۱۴ - رستم به توطئه برادرش شفاد در چاه می‌افتد ، و در همان حال برادرش شفاد را با تیر به درخت می‌دوزد ، ۱۵ - مجلس انوشیروان و وزیران ، ۱۶ - مجلس سلطان محمود و وزیران ، ۱۷ - مجلس فردوسی و چهار شاعر دیگر .

وقتی آدم این مجالس را می‌بیند ، و به خاطر می‌آورد ، که شیخها ، در حالی که قلیان نی پیچ را گوشه لب نهاده ، تفنگها را به دیوار چیده ، و شبها ، در برابر غرش امواج دریای پر آوای جنوب (۳) شعرهای شاهنامه را می‌خوانده‌اند و برابر همین تصویرها تفسیر می‌کرده‌اند ، باید قبول کند ، که بسیاری ازین شیخها ، از آن کسانی که در شیراز با لیتل جان انگلیسی مجلس قمار سیاسی تشکیل میدادند و برای گرداندن مسأله ولایت مهدی عباس میرزا توطئه می‌چیدند ، و وطنپرست تر و ایران دوست تر بوده‌اند .

۱ - این سلسله را آل نصور نوشته است ، و ظاهراً ضبط صحیح آن همان «آل نسور» است که فارسنامه ضبط کرده ، نسر به معنی شاهین و چرخ . در واقع اینها «شاهین کتل‌های فارس» ، بشمار می‌روند نه شیوخ عرب . ۲ - سیراف یا بندر طاهری ، غلامرضا معصومی ص ۳۲۲ . ۳ - به قول يك خواننده رادیو .

\*\*\*

صحبت از گرفتاری قائم مقام بود در یزد و کرمان - خصوصاً چند صباحی بعد از عقد قرارداد ترکمان چای - و سخن عنان گرداند و گفتگو به فارس و فرمانفرما و قلع و قمع عبدالرسول خان دریا بیگی، و پایان کار آنها کشید، اکنون باز گردیم به مسأله یزد و کرمان، و تجدید طغیان عبدالرضا خان یزدی.

در تواریخ قاجاریه ازین عبدالرضا خان هم - مثل عبدالرسول خان بوشهری - به عنوان يك طاغی و یاغی یاد شده است، والبتّه صحیح هم هست، منتهی، از آنجا که باید نتیجه کار را به گرفتاریهای قائم مقام پیوند دهیم، بی مناسبت نیست، از علل طغیان این مرد هم صحبت به میان بیاوریم.

داستان این مرد مربوط میشود به ده سال قبل از تاریخی که ما از آن صحبت می‌کنیم. یعنی به سال ۱۲۳۶ هـ [ ۱۸۲۰ م ] که محمد ولی میرزا، پسر فتحعلی شاه، حکومت یزد را یافت و درین وقت ۳۳ سال داشت. (۱)

از بخت خوش، درین روزگار، مورخی امین و خوشنام بنام محمد جعفر طرب نائینی در دستگاه محمد ولی میرزا، و هم عبدالرضا خان، بوده که حوادث را دقیقاً ضبط کرده (۲) و همان کاری را می‌کرده که شرف الدین یزدی درباره تیمور در ظفرنامه کرده، و حتی بیست و دو دستورالعمل، محمد ولی میرزا را - در باب وصول مالیات و کیفیت ولایت داری - مثل چهل حکایت غلانی - در بطن تاریخ خود - البتّه با تجلیل از محمد ولی میرزا ضبط کرده است.

اما چون، ما اهل تاریخ (۳) ولو آنکه جیره خور هم باشیم - باز کم و بیش خواه ناخواه، چیزهایی از زیر چماق نقره سانسور فکرمندان واز دروازه شکاف قلممان درزمی‌کند

۱- محمد ولی میرزا پسر چهارم فتحعلی شاه در جمعه غره شوال ۱۲۰۳ ق [ ۱۷۸۸ م ] متولد شده. «اورا چهل و شش تن فرزندان بود: بیست و شش تن پسران، و بیست تن دختران...» (ناسخ التواریخ) ۲ - این کتاب گرانها را، مثل سایر تواریخ مربوط به یزد -

دوست بی‌صفت و پرکوشش ما آقای ایرج افشار، تحت عنوان «جامع جعفری» توسط انجمن آثار ملی چاپ کرده. (البته این طرب غیر از طرب شاعر معروف است)، ضمناً باید عرض کنم که همین آقای افشار، چند تصویر بی نظیر گرانها، از زیر خاکروبها و انبار آشغال‌دونی کاخ سلیمانیه (دانشکده کشاورزی کرج) بیرون آورده که پسران بزرگی فتحعلیشاه، یعنی فرمانفرما حسینعلی میرزا و محمد ولی میرزا و چند تائی دیگر را در حضور پدر نشان میدهد، و جان میدهد برای چاپ در همین مقاله مخلص! منتهی، مردمیخواهد که این عکسها را بتواند از جنگ جناب ایرج افشار خارج کند! ۳ - البته من خر خود را جزء علاف‌ها رانده‌ام، و گرنه تاریخ دریاست و من خاشاکی بیش نیستم، اما به هر حال گفته‌اند که:

خاشاک نیز در دل دریا گذر کند... به قول شاعر: احب الصالحین ولست منهم...

خصوصاً اگر قلم نبی باشد و آنرا شکافته باشند، نه البته خودکار بیک که درز ندارد! - این مورخ نائینی هم واقعه‌ای را یاد می‌کند که در حکم شاهد مثال ماست. این را هم عرض کنم که چون عبدالرضا خان در اول کار با محمد ولی میرزا همراه بوده، و حتی لقب «امیر مؤید» از شاه دریافت داشته، و دختر محمد ولی میرزا - بنام «رضیه سلطان خانم» را هم برای پسر خود علی خان در سال پنجم حکومت او یعنی ۱۲۴۱ هـ [۱۸۲۵ م.] عقد بسته بوده است (۱) بنابراین همه جا روی خوش با عبدالرضا خان (۲) هم دارد، یا همه اینها داستان را بشنوید که مربوط به یک گرفتاری است که برای یکی از عمال و حکام قراء اطراف یزد پیش آمده و اتفاقاً آن عامل از هم ولایتی‌های قائم مقام هم بوده است. دیگر

۱ - جامع جعفری ص ۷۱۶، عبدالرضا خان یزدی پسر تقی خان بافقی بود.  
 تقی خان بافقی، از رجال متنفذ یزد بشمار میرفت که روزی که نادرشاه کشته شد، او از بافق به یزد آمد و حاکم نادر شاه را از یزد بیرون کرد و زیاده از چهل سال در زمان زندیه حکومت یزد را داشت و بیش از ۲۵ پسر داشت. و پسرانش عبدالرحیم خان و حسن خان همیشه در کوشش و کوشش بودند تا کرمان را هم تصرف کنند، اینان جنگهایی با لطفعلی خان زند هم داشته‌اند و به همراه آقا محمدخان قاجار در تسخیر کرمان مؤثر بوده‌اند، آقامحمدخان مدتی علی اکبرخان پسر دیگر او را به رسم گروگان همراه، داشت. پس از قتل آقامحمدخان علی اکبرخان به یزد رفت، وقتی فتحعلیشاه به تخت نشست همه حکام به حضور آمدند، تقی خان به مسامحه گذارانیده ((روضه الصفا ج ۹ ص ۳۲۳)) حاجی ابراهیم اعتماد الدوله، به علت خدماتی که تقی خان در جنگ کرمان کرده بود، تمهید کار او را برگردن گرفت تا تقی خان پسر خود ابوالهادی خان را با پیشکش به حضور فتحعلی شاه فرستاد و حکومت کرمان را در عوض گرفت و این سرزمین را داشت تا در سال ۱۲۱۸ ق [۱۸۰۳ م.] که ابراهیم خان ظهیرالدوله، به بهانه اینکه حسن خان، از عهده اداره امور بر نیامده است، به کرمان آمد و دست تقی خان از آن سرزمین کوتاه شد. چنانکه گنیمت عبدالرضا خان و دوست و قوم و خویش سببی او شفیع خان راوری تا مرگ ابراهیم خان ساکت بودند و پس از مرگ ابراهیم خان بود که طغیان خود را آشکار کردند. آنطور که از آقای محبوبی اردکانی شنیدم، تصویری هست که تقی خان یزدی را در کنار کریم خان زند نشان می‌دهد. عبدالرضا خان در یزد آثار خیر بسیاری از خود به جای گذاشته است، که از جمله آنهاست: مدرسه خان که از بزرگترین مدارس شهر است و وقفیات فراوان دارد. بازار قیصریه که به بازارخان معروف است. میدان خان، باغ دولت آباد که از معروفترین باغهای یزد است و باغهای متعدد و درخت هم چنین عبدالرضا خان، بقعه شاهزاده فاضل، را در یزد تعمیر ساخته که کتیبه آن بنام او باقی است. احفاد عبدالرضا خان در یزد به خوانین معروفند و خانواده رحیمی - منسوب به عبدالرحیم خان پسر خان - مشهورتر آنان بشمار می‌روند. خانواده‌های غضنفری در لرستان نیز با او بستگی داشته‌اند، هم چنین در تبریز نیز خانواده‌ای به او بستگی دارد که شاید بعد از تبعید پسرش علی خان به آذربایجان، در آنجا پدید آمده باشند. وزیر بقایا، و خانواده افخمی (وزیر افخم) هم از اولاد همین مرد بوده‌اند.

حساب دیگران را از همین باید قیاس کرد .

پس از ورود و استقرار محمد ولی میرزا به یزد و ... میرزا عبدالکریم تفرشی ، بعد از آنکه از احتمال بار سنگین نیابت حومه به جان رسید و باقی دارگشت ، به ولایت خود گریخت (۱) . پس از آنکه به توسط فرستادگان ، فضلا ، او را مطمئن نموده . دوباره به یزد کشانیدند ، (۲) پای احوالش را در حلقه استیجار و جوه حلقه و عاملی قریه «زارچ» آوردند و عاقبت هر چه ملک الیمین داشت بر سر اینکار گذاشت و باز باقی دار دیوان بود ، تا آنکه بعد از تقدیم ضرب و تمادی ایام حبس ، کشیکچیان خود را عاقل ساخته ، لوائی فرار به اصفهان افراخت ، و در فضایل خانه وسط مخلف قهاخت ، و واسطه عقد درایت ، مجتهد العصر و الزمان ، حاجی سید محمد باقر رشتی ، شرایط پناهجوئی بجا آورده (۳) ، آن جناب را با سایر فضلا و علمای آن بلد - که واسطه عقد آنها سرکار عوارف مدار سلطان العلمائی ملک الفضلای آقا حاجی میرزا محمد حسن - سلمالله تعالی - بود ، در نزد شاهزاده شفیع انگیزخته ، تازوجات او را - به انضمام دخترانی که ، به تلافی خطیئه فرار او - به خلاف شرع ، به عقد نکاح ولی - خان یوز باشی و علی خان خالوی اسماعیل میرزا در آورده بودند ، روانه اصفهان نمایند . هر چه شفا در شفاعت بیشتر کوفتند ، شاهزاده را بیشتر محکم قواعد لجاج کردند ، و چون بر شفاعت خود فایده ای متفرع ندیدند ، پا از دایره و ساطت کشیدند ، تا عما قریب ، زلال ریاست نواب عبدالرضا خان ، نهال شفاعت آنها را منمر ثمره حصول میرزا عبدالکریم نمود . . . (۴) خوب متوجه شدید که چگونه دختران معصوم را - برای باقی داری پدر - به یوزباشیان می بخشیدند ؟ بدین طریق بود که مقدمات قیام یزد فراهم می شد و شبی که محمد ولی میرزا عازم طهران شد و در اردکان ، به خواب دید که دستهای وی را گرفته گوشش را تیغ زدند . آخوند ملا محمد علی نحوی اردکانی آن را به استماع خبر ناخوش تعبیر نمود ! (۵)

( بقیه دارد )

۱ - یعنی به تفرش رفت . ۲ - معلوم میشود محمد ولی میرزا به علماء اطمینان داده بود که به این مردکاری ندارد و اهل فضل ، او را مطمئن ساخته تأمین دادند تا باز گردد . ۳ - در دوزگار فتحعلیشاه بارها بر خورد می کنیم که خانه علماء ، پناهگاه و بست مظلومان بوده است ، و این تنها نقطه اتکاء و ملجأ قوم ستمدیده بشمار میرفت .

روایتی شنیده ام که مرحوم کلباسی - از مجتهدان بنام عصر فتحعلیشاه - خانه خود و بعض شاگردان خود را - بنام اینکه خانه خود اوست - بست قرار داده بود ، هر کس مورد تعدی قرار میگرفت فوراً به یکی از این خانه ها پناه می برد ، حاکم اصفهان به کلباسی پیغام داد که خواهش می کنم معین فرمائید که بست شما از کجا تا کجاست و تا کی ادامه خواهد داشت . زیرا دست و بال ما موران مابکلی بسته شده است . مرحوم کلباسی در جواب پیغام داده بود : «بست ، بست من نیست ، بست امام زمان است ، و اینکه تا کجاست ، من المغرب الی المشرق ، و اینکه فرمودید تا کی ادامه خواهد یافت ، الی یوم القیامة ، تا ظلم توهست ، بست ما هست !»

۴ - جامع جعفری ص ۵۸۵ ۵ - ایضاً ص ۶۲۷